

## ماموريت من در ايران

( از ۱۹۳۵-۱۹۳۶ ميلادي )

چند ماه قبل از حرکت از ريگا (۱) بمن گفته بودند مأموريتم بيلگراد (۲) مسلم شده است .  
نقشه عمارت سفارتخانه آنجا را بررسی وحتی اطاقهای خواب خود و خانوادهم را تعيين کردم . در ژوئن  
۱۹۳۴ که در لندن بودم ناگهان ورق برگشت و قرار شد بتهران بروم . معلومات من در باره ايران  
منحصر بود بمعاهده انگليس و ايران دوره کريزن که هرگز تحقق نيافته بود ، قدری مضطرب شدم و  
تبريك دوستان بهيچوجه اضاظر ايم نکاست مخصوصاً که بعضی هم اشاره میکردند که ايران گور شهرت  
و نيکنامی نمايندگان و سفرای خارجه است . فصل پایيز بود . چند هفته بوزارت خارجه رفتم تا اطلاعاتی  
در باب مأموريت آتی خویش بدست آورم .

در نوامبر از راه ريگا بطرف تهران حرکت کردم تا بادوستان خدا حافظی کنم . همسر من از  
لندن مستقيم رفته بود . در بيلگراد بهم رسيديم ، مدتی اندک در استانبول با سرپرستی لرين [سفیر انگليس  
در ترکیه] و همسرش ، در بغداد با سرفرسايس هومفری [سفیر انگليس در بغداد] و همسرش بسر برديم .  
در آن اوان بين بغداد و ايران خط هوائی برقرار نبود . بافطار شب بخانقین رفتيم . اتومبيل  
سفارت در اینجا بانتظار ما بود . من همیشه دلم میخواست بر بالای کاغذهای سفارت علاوه بر نشانه های  
معمول عبارت « از ايستگاه خانقین تا تهران پانصد ميل مسافت است » بيفزایم . اواخر سال بود وطنی  
طریق میزان برف جاگده بستگی داشت . از این جهت خوشبخت بوديم که روز اول اتومبيل ما را  
بکرمانشاه رسانيد . در منزل قونسول « کرسن فرهين » فرود آمديم . صبح از گردنه اسدآباد گذشتيم  
و بهمدان رسيديم . در اینجا رئيس بانک شاهی ايرتون و خانمش از ما پذيرائی کردند .

از همدان بتهران راه دور است و باید از گردنه آوج و جلگه و کوجهای زشت و کثيف قزوین  
گذشت و قریب بنود ميل ديگر اراضی مسطحی که از جانب شمال بکوه های البرز نزديک است طی  
کرد . هر چند سپيده دم از همدان حرکت کرديم پاسی از شب گذشته بود که بتهران وارد شديم .  
چرکين و خسته بوديم مخصوصاً که بعد از غروب آفتاب نه ميدانستيم کجا هستيم و نه چه مقدار ديگر باید  
در راه باشيم . در تاریکی شب دائم پيش خود فکر میکرديم که کم و کم وارد خيابانها يا باغهای عمومی  
ميشويم . از دور قطار قطار چراغهای کوچک اما بر نور بنظرمان میآمد و گمان ميردیم چراغهای  
خيابانهای شهر است . چون نزديک تر شدیم فهميديم چنین چیزی نبود و فقط نور چراغهای جلواتومبيل  
که بچشمان کوسفندگله ميزده و برمکشته است .

بهر حال عاقبت سالم وارد شدیم . اعضای سفارت همه بانتظار ما نشسته بودند ، از تأخيرمان چندان  
ناراحت نشده بودند چه اينگونه پيش آمدها بر ایشان تازگی نداشت . هنگام انتظار سگ و بکتور  
مالت برای خوشمزگی و مشغوليات پای آلین ترات (۲) منشی سفارت را گزيده بود . رفقا از ترس اينکه

۱ - يانتخت لاتوی از کشورهای بالتیک . ۲ - يانتخت . يوگوسلاوی . ۳ - سگ پای ترات را  
گزيده و ترات پای ما را .

مادا با ما که غریب هم هستیم چنین شوخی بکنند بدقت مواظب بودند و هر يك بنوبت قلاده او را میکشیدند .

رود در شب آنهم بهجلی ناشناخت مزه دارد . در ساعات آخر مسافرت چیز های نادیده بسیار دیدیم و متعجب بودیم که روز چه خواهیم دید .

صبح که از پنجره عمارت نگاه میکردم چشم بیافی بزرگ و حوضهای جلو عمارت باشکال مختلف و پیاده روهای دراز مفروش بسنگریزه و چمن و چنار های کهن و مقداری بوته گل افتاد . از پشت دیوار سفارت هم سرو صدای آمد و رفت و نعره مردم بعادت خاص شرقیان بگوشم میرسید . زمستان بود و نمیدانستم در بهار سراسر باغ از شکوفه های درخت ارغوان و بادام و گل بیخ درخشیدن خواهد گرفت . باغ چهارده درخت ارغوان داشت و یکی از آنها که بسیار کهن بود و تنه ای ستبر داشت در بهار از سر تا با غرق گل میشد . پس از آن نوبت بگل افاقیای بیج که سراسر هشتاد یارد طول بهار خواب را می گرفت میرسید .

در ریگام باغی داشتم بوسعت پنجاه یارد مربع که هیچ نباتی بجز آنچه در برابر برف میتوانست مقاومت کند نمیروید . سرمای زمستان تهران شدید است اما حرارت آفتاب هم قوی است و برف زود بموقع آب میشود .

عمارت سفارت که در ۱۸۷۰ بنا شده است وضعی مخصوص دارد . در مقام مقایسه مانند قطار بزرگی است که راهرو طویل آن از يك سربس دیگر ممتد است و اطاقها همه در يك سمت راهرو بنا شده است . اطاق دفتر و پذیرائی ، ناهارخوری و تالار و اطاقهای دیگر همه در همان طبقه است و قسمت اعظم عمارت بگمان اینکه ایران کشور گرمسیر است بشکل بنای يك طبقه ساخته شده است . باین جهت در تابستان نمیتوان درین بنا بند شد . در زمستان عمارت بی اندازه سرد است و تا موقع حرکت ما ازین شهر از کار گذاشتن دستگاه حرارت مرکزی خبری نبود . شاید بهمین علت سرما و گرمای شدید مجبور شده اند چند اطاق قابل سکونت برای سفیر و خانواده اش بسازند . نتیجه اینکه در اطاقهای بزرگ فقط در مواقع پذیرائی و مهمانی باز میشد و مقداری اثاثه قبالا از اطاقهای دیگر بآنها نقل میکشت تا چنین وانمود کنند که اینها هم همیشه بکار است . اما موضوع باینجا ختم نمیشد . چه میبایست از صبح زود آتش فراوان بگیرانند و چندین بخاری نفتی هم گرداگرد تالار بگذارند تا مدعوبین یخ نیندند . پس از صرف غذا همه دور این بخارهای کزیه منظر جمع میشدیم . این کیفیت خاص عمارت سفارت ما نبود و گمان میکنم همه سفارتخانه ها بدرد مسا مبتلا بودند . بدبخت مهمانانی که نزدیک توده های انبوه آتش زغال سنگ قرار میگرفتند اینها از گرما می پختند و دوستان روبرویشان از سرما می لرزیدند .

در تابستان اعضای سفارتخانه ها و بیشتر جمعیت تهران بشمیران یا یکی دیگر از نقاط ییلاقی دامنه البرز که نسیم فرح بخش از قله بدامنه اش وزان است پناه میبرند . مقر تابستانی ما در قلهک است و نیم ساعت پیایخت فاصله و هواش با هوای آن اختلاف فاحش دارد . این محل کم کم منزل و مأوای اعضا سفارت خواهد شد . وسعتش زیاد و چند دستگاه عمارت با باغچه های متعدد در آنجا درست شده است . درخت فراوان و استخر شنا و آب جاری هم دارد . آب تهران و قصبات و دهات از قنات است و از دامنه های کوه میآید . زندگی در قلهک آنچنان لذت دارد که بعضی در عالم خواب و خیال می بینند ، تابستان در بهار خواب میتوان خوابید . من صبحهای زودی را که تازه آفتاب بر تیغ کوه تیغ میکشید و کم کم سراسر باغ را هم بنور خویش غرقه میکرد هرگز فراموش نمیکنم .

اوقات ما بدین ترتیب میگذشت: کار مختصر تا میان روز، شنا در آب سرد استخر، نوشیدن مقداری شراب سفید، خوردن ناهار، خواب مختصر اجباری برای فرار از گرمای شدید بمد از ظهر، صرف جای عصر، تنیس بازی، خوردن شام. ازین زندگی چه بهتر؟ گاهی هم مشغول طرح باغچه‌بندی میشدم هر سفیری سلیقه‌ای خاص داشته و بمیل خویش در باغچه بندی طرحی میریخته. زمانی دانگی بگردشهای کوتاه و دراز بدامنه کوه‌ها و نقاط خوش آب و هوای دیگر میرفتیم. در مواقع عادی ایام تابستان بدین منوال میگذشت اما مواردی هم پیش می‌آمد که مجبور میشدم در گرمای طاقست فرسا بیایتخت بروم و بعضو فرسوده و وارفته که بحکم ضرورت در سفارت مانده بود سری بزمن و دستورهائی بدهم. هنگامی که وارد شدیم تهران بدرد رزه تجدد گرفتار بود. خیابانها را گشاد میکردند، یکجا درخت میکندند و جای دیگر درخت می نشانند، تیر چراغ برق میافراشتند، ایستگاه میساختند. برای توسعه خیابان مقداری از زمینهای سفارت را گرفته بودند و بورود من بتهران بازمقداری از جانب در ورودی میخواستند. این اصلاحات لازم مینمود اما افسوس که درختهای تنومند سایه دار که هم باعث زیبایی وهم موجب انبساط بود از میان رفت.

بامه شور نوخواهی بسا چیزهای کهنه بجا ماند. بیشتر دروازه‌های قدیم از بین رفت و فقط چند باب دست نخورد، دروازه مشهد از آن جمله بود. درختهای خیابانی را که بقصر گلستان میرسید بحال خود گذاشتند. نوو کهنه دوش بدوش هم میرفت. قطار الاغ با بارمیوه یا آجیل که در شب چراغی یا شمی هم بر آن یرتو میافکنند درحرکت بود. بسا اوقات سرچهارراه‌های خیابانهای تازه بنورچراغ جلوآتومبیل رشته دراز شترهم میدیدیم.

چادر هنوز رایج بود و زنها چشمان خود را از زیر پیچهای موع نشان میدادند. مردهام در زیر «کلاه پهلوی» که بی مشابهت بکلاههای نظامیان فرانسه نبود منتها لبه درازی داشت رنج میبردند. پس ازمن گویا کلاه پهلوی منسوخ شد و کلاه اروپائی که یقیناً راحت تر است باب گشت. رشته البرز چون دیواری عظیم در شمال شهر گسترده است. نزدیکترین قله آن توچال است که قریب بسیزده هزار پای ارتفاع دارد و در تابستان بر رفتن بر آن از دامنه جنوبی با همه دشواری که دارد خالی از تفریح نیست. چه خوب است که چند شیشه آب جو از پیش بفرستند تا در زیر برقی که در نقاط سایه دار هنوز آب نشده پنهان کنند و موقع ورود سرکشند. دماوند سرو در رشته البرز، یعنی همان کوه مخروطی شکل که هجده هزار پا بلندی دارد و دره‌های صاف پس از آنکه تاریکی همه جا را فراگرفت هنوز قله‌اش آفتابی است، قدری دورتر قرار گرفته است. این کوه‌ها از لای درختان چنار باغ سفارت خوب پیداست. هنگام غروب پس از رگباری شدید اشعه آفتاب که بر روی کوه زرد رنگ و برتنه های نمناک درختان باغ سرخ است منظره ای بدیع دارد.

روز اول دسامبر ۱۹۳۴ اعتبارنامه خود را بشاهنشاه پهلوی تقدیم کردم. آداب این امر در همه ممالک تقریباً یکسان است منتها در بعضی رسم است نطقی مختصر هم مبادله میشود و در بعضی دیگر نه، ایران برسم دوم عمل میکرد. عضوی از وزارت خارجه ایران بنام «قدس» سواره مرا بقصر گلستان که تخت طاووس از جمله ذخائر آن است برد. پس از اندک توقف در تالاری آینه کاری بحضور اعلیحضرت رسیدم.

البته عکس رضاشاه را فراوان دیده بودم چه دیوار هر دکانی بیک قطعه تمثال مبارک مزین بود. پیش از همه عظمت جنبه‌اش چشم‌را گرفت. رویهمرفته یک سروگردن از هموطنان خویش بلندتر مینمود. ظاهرش بنظر زمخت و نامهور می‌آمد و بجای علائم ظرافت و لطافت آثار زحمت و اراده محکم

بروجنانش نمایان بود - لباس نظامی ساده خاکی در برداشت . آقای باقر کاظمی وزیر امور خارجه حاضر بود . اعتبارنامه را عرضه داشتیم و او هم بحسب معمول ناخوانده بوزیرداد . پیام شفاهی مبنی بر ابراز حسن نیت از جانب پادشاه خویش گزاردم سپس بگفتگو پرداختیم و آقای کاظمی هم سخنان طرفین را ترجمه میکرد . شاه از حال پادشاه و ملکه و خانواده سلطنتی جويا باشد . بمدائ آن سخن از موضوعات دیگر بیان آمد . تازه نمایشگاه کالای ایران تأسیس یافته بود و من تصمیم گرفته بودم قبل از آنکه بحضور شاه برسم آنرا به بینم و دیدم . درین موقع از نمایشگاه تعریف و عرض کردم شنیده‌ام نمایشگاه مدتی برقرار میماند و بعدهم زود زود تجدید میشود . شاه فرمود « بلی مخصوصاً قست ماهیها » . با این شوخی چشمانش درخشید و تبسمی سراسر چهره‌اش را گرفت . این تبسم شیرین و پر معنی بود . با وصفی که از شنیده بودم انتظار خوش رویی نداشتم . در موارد دیگر بعنوان تماشایی بیطرف عکس این حال را هم دیدم . اما در آن تبسم معنایی بیش از حد معمول خواندم و چون میدانستم که کسی بی اجازه او آب نمیخورد و هیچ امری بی مداخله او صورت نمیگیرد موقع را غنیمت شردم و عرض کردم استدعا اینکه اجازه فرمایند هر وقت ضرورتی ایجاب کند شرفیاب شوم . فرمود « همیشه حاضریم » . جواب باعث تسلی خاطر م شد .

سپس از من خواست که همراهانم را معرفی کنم . شش تن که در اطلاق مجاور بودند بحضور آمدند . گروهی بودند همه بلندبالا . پس از معرفی عرض کردم این هیأت مردمانی خوش قیافه هستند . شاه دقیقه‌ای با آنها خیره شد سپس بقیقه تمام خندید و چپ گرد کرد و رفت . دوستان بعدها بمن گفتند تا آن زمان کسی نتوانسته بود شاه را بخنداند .

هموطنانش خنده و تبسم او را هرگز نمیدیدند . اگر وزیرانش وقتی میخندیدند خنده آنها زود باشک و آه بدل میشد . در نظر آنها پهلوی رعب و وحشت محسوس بود ، داستانی در تهران شنیدم که هنوز هم نمیتوانم باور کنم ، اجمال آن اینکه در میان گفتگوی با نخست وزیر کار بد آنجا کشید که وی بعجله از حضور او بیرون دوید و از یازده گرت گل باغ قصر بیک خیز گذشت تا از شلخته (۱) شاهانه و امپراطورانه در امان بماند . اگر این قصه راست باشد ذکر آن بعنوان نمونه بیجا نیست چه در بسیاری موارد « یا » کارها کرده است .

قیافه اش واقفاً رعب آور بود و اعمالش راهم از قیافه اش میتوان قیاس کرد . یکی دودوز پس از ورود من هشت رئیس ایل که چهارتن از آنها بختیاری بودند در زندان قصر قاجار تیرباران شدند . شاه افسار مردم را محکم میکشید و بقساوت تمام سلطنت میکرد . از مال مردم ثروت بقیاس فراهم آورد . زیر بار مالیاتهای سنگین پشت رعایای خویش را دوتا کرد و ملت را بچنان درویشی کشاند که از حدوصف بیرون است . اما گویا جز این هم چاره هم نداشته است . سلسله فاسد قاجار چنان اوضاع کشور را مشوش ساخته بود که بی زور سرینجه سروصورت یافتنش محال مینمود . پهلوی تمدنی کرد ، بحسابی و بیداد گری و شاید مجبور بوده است اما جای هیچ انکار نیست کشوری را که قرن‌ها از دست ایلات و بیرحمی آنها می‌نالید بحماییت خویش گرفت . راهزنی را از بن برانداخت و چاده‌ها را امن کرد . این کاری بود سترک و در ایران بلطف و مدارا و مردمی پیش نمیرفت . در مواقع مختلف من و خانواده‌ام با اتومبیل سواری تمام مسافت بین تبریز و بو شهر و نقاط دیگر ایران غربی را بپیومدم و بکوچکترین مانع برنخوردیم . دوبار با اتفاق دو دخترم و چند دوشیزه که از انگلیس بدیدن آنها آمده بودند برای فرار از گرما شب از تهران باصفهان رفتیم و کمی بیش از آنکه ایران را یکباره ترك کوییم باز با همسرم

۱ - شلخته = لگدی باشد که مردم از روی قهر و غضب بر نوم گاه و نشستگاه یکدیگر زنند .

از هواز بخرم آباد لرستان و از راه قم به تهران سفر میکردم . اصلاحان خطر بدهنمان نگذشت . امنیه راه ها را خوب امن نگهداشته بود .

با تمام معایبی که داشت دلم بحال این مرد مردم گریز گوشه گیر که موقع و مقام و هیبتش او را از معاشرت با هموطنان دور میداشت میسوخت . بی سواد و بی اطلاعی از عالم خارج و کشورهای دیگر مزید بر علت بود .

خیالات بالا بلند درس میروراند که بعض از آنها در ترازوی عقل اروپایی کم سنگ مینمود . گرامی ترین آرزویش ایجاد سیاه منظم بود و در آن اوقات این آرزو پریجا نبود . آرزوی دیگر کشیدن خط آهن سرتاسری بود و میخواست ازین راه محصولات ایران را بخلیج فارس برساند و امر تجارت را از قید و بند روسها یکسره نجات بخشد . در راه این راه آهن مالیاتهای خانه برانداز بر مردم بست . ازدول خارج هیچ وام نگرفت . بدالش میزد که کشورش را بیایه کشورهای اروپا برساند . موفقیت کمال آتاتورک را مستود و بدان رشک میبرد . بنقص خویش واقف بود و در یکی از جلسات شرفیابی غفلة گفت « از ترس فرق فاحشی که بین ایران و اروپا وجود دارد هرگز در صدد دیدار آن بر نیامده ام . »

بخارجیان مخصوصاً طبقه سیاستمدار بدگمان بود و نسبت بآنان تنک بار بود . من چون سمت نمایندگی فوق العاده و وزیر مختاری داشتم بطریق اولی نمیتوانستم آسان بار بیابم . در عرف سیاسون فقط سفیر کبیر که نماینده شخص اول مملکت است هر وقت بخوهد میتواند تقاضای تعیین وقت ملاقات کند و اگر پذیرفته نگردد کار بدلتنگی میکشد . وزیر مختار فقط هنگام ورود برای تقدیم اعتبارنامه حق شرفیابی دارد . رتبه من نسبت بهمکاران دیگر مانند سفیر کبیر سویت و ترکیه و افغانستان پایین تر بود . خدا را شکر که اخیراً این محظور بر طرف شده و مقام و وزیر مختاری بدرجه سفیر کبیری ارتقاء یافته است . در موقع انتصاب روابط بین بریتانیا و ایران صورتی نامطلوب و متزلزل داشت . معاهده کرزن در مردم تأثیر بد بخشیده بود . همه بیمن ۱۹۰۷ را برخ ما میکشیدند که قصد تقسیم یا محو استقلال ایران را داشته ایم . قیام رضاشاه و مرگ ریختی که بدنبال آن آمد چنان حس قومیت ایرانیان را جنباند که لغزشی کوچک را دلیل بر هتک حیثیت محسوب میداشتند و گمان میکردند که ماهنوز به « افکار استعماری قرن ۱۹ » پای بندیم و حاضر نیستیم که ایرانیان را همطراز خویش بدانیم .

موضوع ایران قدری بیچیدگی داشت . این کشور نه تنها مورد توجه وزارت خارجه بود بلکه بواسطه قرب جوار وزارت هندوستان هم با مور آن اظهار علاقه میکرد و وزارت در یاداری نیز بخلیج فارس نگران بود . توفیق نظریه های این سه وزارت آسان نبود .

مدتی پس از لغو معاهده کرزن قسمی در راه بهبود روابط برداشته نشد ولی عاقبت سعی کردم تا مذاکرات در امور کلی صورت بگیرد . هفت سال قبل از مأموریت من دوبار گفتگو هایی شده بود اما همه بی نتیجه . هنگام ورود من اوضاع بتجدید مذاکرات مساعد نبود اگر چه در ژانویه ۱۹۳۵ نخست وزیر وقت (۱) درین باب پیشنهادی بمن کرد .

درین اوقات چنان مصلحت دیدم که چندمسأله کوچک را که باعث زحمت طرفین شده بود فیصله بخشم سپس آهسته آهسته راه را برای مذاکره در باب مسائل هموار سازم .

آنچه مسلم است اینکه ما بهیچوجه بخیال تحمیلات با ایرانیان نبودیم و سعی داشتیم عملی از ما سر نزنند که مناعت طبع آنان را برنجانند . درین مدت برای دور ساختن « افکار قرن ۱۹ » قندهایی

برداشته بودیم و درصدد برآمدیم از اقداماتی که باجبار برای حفظ مصالح خویش میکردیم دست برداریم. یادگان خود را از جنوب ایران بیرون بردیم، دفاتر پستی را منحل کردیم، از سواران و رکابیان هندی که در خدمت سفارت و قونسولگری بودند صرف نظر نمودیم، تلگرافخانه هند و اروپائی را تجویز دادیم، حق داوری قونسولها را باطل ساختیم، روابط مستقیم با ایلات راهم متروک داشتیم. ایران در مسیر شرق و غرب واقع است و خلیج فارس هم درین مسیر اهمیتی بسزا دارد. علاوه بر اینها از آغاز قرن بیستم علاقه ما نسبت بنفت جنوب رو بغزونی نهاد و باین جهت امتیت و انضباط در جنوب از اهم مسائل بحساب میآمد. در دوره هایی که قدرت مرکزی وجود نداشت و ایران در آتش هرج و مرج و دسائس خارجیان (۱) میسوخت - ایرانیان خود هیچیک از دونظر را نمیتوانستند تأمین کنند و ناچار ما مبیایست انجام آنها را تعهد کنیم. همینکه ایران صاحب حکومتی مقتدر شد و معلوم گشت که از عهده کار برمیآید بریتانیا علتی نمیدید که زمام امور را بایرانیان نسپارد. روی کار آمدن رضاشاه این وضع مطلوب مرغوبرا بیش آورد. تا مدتی که اطمینان داشتیم از ضعف حکومت مرکزی منافع و مصالح ما بخطر نیفتد کارها را بدست ایرانیان دادیم (۲).

پیروی ازین سیاست بود که قبل از حرکت از لندن تصمیم گرفته شد باینگاههای دریائی «هنگام» و «باسمیدو» تخلیه و بایران تعویل گردد. در دوم ماه آوریل ترتیبات این کار داده شد و رسماً موضوع را بدولت ایران اطلاع دادم. این بزرگترین قدمی بود که در راه تحسین روابط بین ایران وانگلیس در دوره کوتاه وزیرمختاری من برداشته شد.

بقیه اوقات بحل مسائل جزئی دیگر و رفع اختلاف بین ایران و عراق بر سر شرط العرب مصروف گشت. برای مذاکرات در تابستان انجمنی در تهران تشکیل شد و چون کار به بن بست رسید رضاشاه شخصاً مداخله و مشکل را بگذشتهائی حل کرد (۳).

بحکم مجاورت مسائلی بین هند و ایران وجود داشت اما ایرانیان از کیفیت حکومت انگلیس در هندوستان در اشتباه بودند و همچنانکه ما را متهم میکردند که بآنها باستحقاق مینگریم ایرانیان هم نسبت بهندیها بی اعتنائی نظر میکردند و آنان را قومی ذلیل و بزبون واسیر حکومت ظالمانه انگلیس میدانستند. پس از ورود بتهران صلاح دیدم که بهندوستان بروم و با نایب السلطنه و دستگاه حکومت در باب ایران صحبت کنم و بکوشم که نظر حکومت لندن و دهلی را در باب ایران بیکدیگر نزدیک بسازم. سفر در دسامبر ۱۹۳۵ صورت گرفت و کمی قبل از حرکت خبر شدم که آقای کاظمی وزیر خارجه خیال دارد بکابل برود و از راه کراچی بایران باز گردد. بلرد و یلنیگدون نایب السلطنه پیشنهاد کردم که او را بدلهی دعوت کند. پذیرفت.

باتفاق همسر و دختر ارشد و عموزاده ام پیرسن با اتومبیل از تهران حرکت کردیم و از راه اصفهان و شیراز ببوشهر رفتیم. در بین راه يك شب در پرسیه یولیس ماندم و تماشای قصور داریوش و خشیارشا و قبور پادشاهان ایران برداختم. هیچ چیز به ازین آثار تاریخ کهن و پرحادثه کشور ایران را بهتر نمایان نمیسازد. در محلی که وقتی حرنخانه داریوش بوده و اکنون برای هیأت دیرینه شناسان امریکائی منزلی راحت و مناسب شده بکروز ماندم.

در بوشهر بخانه فول (۴) مأمور سیاسی انگلیس مقیم بوشهر وارد شدیم. من و همسر در

۱- جزانگلیس و روس کدام خارجی دیگر؟ ۲- بخارجش راهم بر گردن آنها بار کردیم! پیش آمد بهتری میخواهد تشریف ببرید به Kensington ۳- مرحبا! بی اختیار آدم بفکر گفته منصور عباسی خطاب بابومسلم خراسانی میافتد. ۴- Fowl

غوریه گذشته که با کشتی بگشت خلیج فارس بودیم و تا مسقط رقیم و کویت و بحرین و جزیره تب و هنگام و بندر با سمبورا دیدیم و یگروز تمام هم در شبه جزیره مُندام در زیر صخره های عظیم آفتاب سوخته خودالفن ستن (۱) بسر بردیم . درین سفر از شیوخ بحرین و کویت و سلطان مسقط دیدار کردیم و بتفاوت فاحش بین دوست ایران و عرب نشین خلیج بی بردیم . مردم ناحیه عرب نشین بی چون و چرا فعال تر، مرفه تر و بواسطه وجود خطوط ارتباط هوایی از عالم خارج باخبر تر بودند (۲) .

(۳) . . . . . اندک مدت پس از ورود ما بدلهلی آقای کاظمی هم بسرای نایب السلطنه وارد و بجلال تمام از او پذیرائی شد (۴) . . . . .

پس از عبور از دریای عمان و خلیج فارس محمره [خرم شهر] رسیدیم و بخانه قونسول رفتیم . روز بعد با یکی از کشتیهای شرکت [سابق] نفت ایران و انگلیس بر روی کارون رو باهواز راندیم . چون رودخانه پیچ و خم زیاد دارد مدتی طول کشید تا باهواز رسیدیم . یک شب در کشتی خوابیدیم ؛ صبح هنوز مسافتی نیمه بوده بودیم که عمارات پالایشگاه آبادان را رو بسیر کشتی در طرف راست دیدیم . چند ساعت عمارات بهمان فاصله ماند منتها گاهی راست ، گاهی چپ ، زمانی عقب و موقمی هم در جلو روی کشتی نمایان میشد . مدت زمانی بهر طرف گشتیم جز این عمارات چیزی قابل دیدن ندیدیم . یکی از جالب ترین مراحل سفر باقی مانده بود . خط آهن تازه کشیده از اهواز تا صالح آباد چهار ساعته میرفت . بقطار سوار شدیم . در صالح آباد اتومبیل سفارت انتظار ما را میکشید . در راه دو شب لنگ کردیم . یک شب در خرم آباد در آسایشخانه شرکت [سابق] نفت بسر بردیم . مزه این سفر یکی منظر کوه ها و صخره های عظیم بود و دیگر کوچ کردن ایل لر از ییلاق بشلاق . تمام مدت روز زنها باموهای چون زغال سیاه و ژولیده و مردان بلند قد ناراحت و آشفته و گاو و گوسفند دم ریز از جلو ما گذشتند . دخترانی را دیدیم که بره های شیرخوار بیغل گرفته پیاده دنبال کاروان میرفتند . درین سفر هم بهیچ محظوری بر نخوردیم و جاده هم بسیار صاف و هموار بود .

اندکی پیش از عید میلاد مسیح بتهران باز آمدم و چون قرار بود که اوائل سال ۱۹۳۶ بمرخصی بانگلستان برویم بتهیه ساز و برگ سفر پرداختیم . حرکت از تهران با اتومبیل بمرقصد خالی از زحمت نیست مخصوصاً در فصل زمستان . میبایست اتومبیل را سپس از نوسوار کنیم . فنریدگی زنجیر برای جلوگیری از لغزیدن چرخ و هر چیزی دیگر که هنگام پیش آمدی وجودش ضروری مینمود آماده بسازیم . راننده ما «پارکز» که مردی بسیار پرطافت بود در برابر پیش آمدی ناگوار ایستادگی میکرد . وقتی دیدم هممانانی را از تهران بغناقتین که پانصد میل فاصله داشت برد و بیمعطلی در ظرف یک شبانروز سراسر بتهران بازگشت . در زمستان خطر برف راه ها را از نظر نباید دور داشت . دولت ایران صد ها کارگر آماده داشت تا در موقع جاده ها را پاک کنند اما اگر مسافری در میان برف گیر میکرد باید سه روز یا بیشتر در راه یا محلی ناباب بسربرد تا راه باز شود من و همسر در بیشتر سفرها خوش اقبال بودیم اما این بار در گردنه اسعدآباد از بین دیوارهای برف پلندی ۱۵ تا ۲۰ پا گذشتیم .

حرکت از تهران بواسطه ناخوشی و مرگ پادشاه [انگلیس] کمی عقب افتاد . مانند همه انگلیسها ساعت ساعت باخبرار راجع بحال مزاجی او گوش میدادیم و چون از مرگش باخبر شدیم در

۱ - Elphinston Inlet - ۲ - آفرین باین قوه قضاوت و تشخیص . دَخو منحصر بقزوين نيست

۳ - چند سطر راجع بافغانستان ترجمه نشد . ۴ - چند صفحه که مربوط بمسافرت هندوستان است

غم و اندوه فرو رفتیم . در ایران ماندیم و مجلس تذکر بیا کردیم . اعضای دولت ، همکاران سیاسی ، افراد جامعه انگلیسی همه باین مجلس آمدند .

چند روز قبل از حرکت بحضور شاه بار یافتیم . این چهارمین بار بود . سابقاً بعلتی خاص از قبیل تقدیم اعتبارنامه یا معرفی شخصی مانند فرمانده کل نیروی دریائی جزایر هند شرقی تقاضای شرفیابی کرده بودم اکنون راجع بیعض مسائل مهم میخواستم مذاکره کنم و بنا براین استدعای ملاقات خصوصی کردم . خوشحال شدم که خواهش پذیرفته شد . عصر روز پیش از شرفیابی در حضور یکی از اعضای ایرانی سفارت بتمرین پرداختم ، اوراموقت شاه ساختم و آنچه بنا بود بعد بفارسی بگویم باو گفتم . معلوم شد جله ها را خوب ملکه خویش کرده بودم . اما از حیث لباس اقبال چندان یآوری نکرد . از قرار معلوم لباس مخصوص شرفیابی مرکب بود از کت دم پرستو کسی ، شلوار راه راه ، پیراهن سفید آهار دار و کفش برقی . هرچند از این ترتیبات بی خیر بودم معذک بجامه دارم سفارش کرده بودم که همینگونه لوازم را تیار کند . شب پیش مجلس مهمانی در سفارتخانه منعقد و جامه دار با همه توسل بواقور باز از کثرت کار وارفته بود . صبح هم چیز بهم ریخته و درهم برهم مینمود . ناچار شدم جامه داری جدید بخدمت بگیرم . همینکه خواستم کفش را بیا کنم هر تکه اش بجانبی جستن کرد . ناگزیر کفش سیاه معمولی پوشیدم . علاوه برین چنان در مطالبی که باید بفارسی بگویم مستغرق بودم که بجای پیراهن سفید پیراهن آبی رنگی که جامه دار بغفلت برایم گذارده بود بتن کردم . یقین دارم شاه ملتفت جزئیات لباس نشد . چنین اتفاق افتاد که در مصالحتی اختلاف عقیده ظاهر شد و حقیقت امر اینکه موضوعی را سه بار هر بار بمبارتی دیگر تکرار کردم و جواب رد شنیدم فقط وقتی دست برداشتم که شاه بمتاب گفت « یک بار جواب دادم . تمام شد . » بعد فهمیدم مبتلا بدرد دندان بوده و باین جهت بی حوصلگی بخراج داده است . وزیر خارجه اندکی دلخور شد که چرا مستقیم با شاه گفتگوی سیاسی کردم . عصر همان روز بوزارت خارجه احضار شدم . آقای سهیلی معاون و دوست بسیار صمیم از جانب وزیر گله کرد که در پوشیدن لباس چرا رعایت آداب نکرده بودم .

چند روز بعد باتفاق همسرم بجانب انگلیس روانه شدم و هیچ نمیدانستیم که دیگر بایران برنمیگردیم . مدت اقامت را در ایران هر گز از یاد نخواهم برد . این دوره مأموریتیم یکی از شیرین ترین و مطبوع ترین ادوار زندگیم محسوب میگردد .

## مجوی !

حبیب یغمائی \*

خود غم خود خور ، ز مردم رسم غمخواری مجوی !  
 همت از یاری کند زین مردمان یاری مجوی !  
 خود بیاداش نکو کاری ، نکو کاری مجوی !  
 گر وفاداری باو کردی ، وفاداری مجوی !  
 ای برادر تا توانی جز سبکباری مجوی !

غیر عزم خویشتن از کس مدد کاری مجوی  
 مرگ بهتر مرد را از مت دین فطرتان  
 آزمودستم که احسان نیست احسان را جزا  
 آنکه مارا بهر خود خواهد ، نه خود را بهر ما  
 در دودنیا بار غم سنگین شود از مال و زن

پستی و بالائی گیتی فزونست ای « حبیب »  
 در خشم و بیخ طریق عمر همواری مجوی !

\* از اشعار قدیم است که در روزنامه «طوفان» دیده شد و ثبت افتاد .